

شوکه شدم اما یهویی تموم حسای خوب به قلبم سرازیر شد... یهویی ضربان قلبم
رفت بالا

یهویی یه جوری شدم چندین بار پشت سرهم پلک زدم

که لباسو از رو لبام برداشت که سرشو به پیشونیم چسبوند و در حالی که تند تند
نفس میکشید گفت

_امم چقدر خوبه

_چی خوبه؟؟

_دوباره بوسیدنت دوباره طعمت چشیدن

لبخندی زدم : عههه دیوانه

_والا تو دانش آموز هات منی

بازم خندیدم که تو چشمم زل زد : گندم

_جانم؟؟

_میشه دیگه ترکم نکنی؟؟ میشه دیگه از پیشم نری؟؟ بخدا بدون تو نمیتونم

_اگه ترکم نکنی چرا تورو نخوام؟؟

با تعجب نگاهم کرد :چی؟؟ واقعا فکر کردی من ترکت میکنم؟؟

سرمو با خجالت پایین انداختم که خندید عجب دیوانه ایی هستی چطور همچین فکر کردی؟؟؟

_خب حق بده دیگه

_خب اره تو اصلا خیلی برام عجیب بود پس اگه ترکم کنی انتظارشو دارم اخه تو صورت جدیدمو دوست نداری

موهامو پشت گوشم زد و مهربون نگاهم کرد

_هیچ وقت همچین چیزی امکان نداره!

سرمو پایین انداختم چیزی نگفتم که دستمو گرفت و بوسه ایی رو دستم نشوند

_هیچ وقت از این حرفا نزن باشه؟؟؟

بی هیچ حرفی سرمو رو شونه ش گذاشتم

_خیلی دوست دارم

_من بیشتر

_میخواستی کجا بری؟؟؟

_جای خوب

_مثلا کجا؟؟؟

شونه ایی بالا انداختم :پیش مادرم

نمیدونم چرا حس کردم دستش دور کمرم شل شد با تعجب گفتم

_میخواهی بری پیش مادرت؟؟؟

_اره میخوام برم پیش... اخه میدونی مادرمو خیلی دوست دارم دلم برایش تنگ شده

سرشو پایین انداخت :یه چند روز صبر کن باهم باشیم؟؟؟